



LIDA Stories

lidastories.net

صداي پرندې ها در صبح / The sound of

birds in the morning

✎ LIDA Portugal
✉ Vilnius Aistis Vilimas
📧 Shir Ahmad Laiwal (prs)



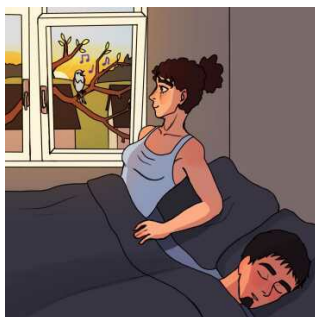
This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International license.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

صداي پرندې ها در صبح

The sound of birds in the
morning



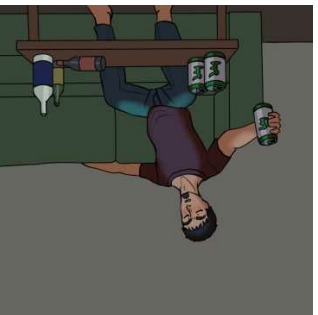
✎ LIDA Portugal
✉ Vilnius Aistis Vilimas
📧 Shir Ahmad Laiwal
📄 5
🗣️ / English (en)



یولیا، شوهرش و کوچک دخترش در یک قریه خموش و کوچک در اوکراین زندگی می کردند. یولیا خوش داشت که توسط صداهای پرنده ه از خواب بیدار شود. او هیچ وقتی فکر نمی کرد که در یک وقت او از خانواده اش دور بماند، و بعد توسط صداهای پرنده ه در صبح بیدار نشود.

...

Yulia, her husband, and their little daughter lived in a small, quiet village in Ukraine. Yulia loved being woken every morning by the sound of birds. She never thought she would live far away from home, or not be woken up by the sound of birds in the morning.



به شوهري هميشه از كمبود پيسه شگفت مي كرد و شروع به نوشيدن شراب كرد. آنچه فتيحه كردند بخت هني را در پرتگال فرستاد. هني آنچه بيوانند آنچه پيسه بدست بفرستد و براي آينده بهتر بخريد. جود يك خانه را بخريد.

...

Her husband was always complaining about not having enough money and he began drinking heavily. They decided to try their luck in Portugal. Maybe there they could earn more money to build a house and make a better future for their family.



یولیا در خانه جدید خود خوب بلد شد، و به حیث صفاکار وظیفه را
آغاز کرد. مشتریان او از کار خوب و روش اخلاقی او را تشویق
نمودند. از طرف دیگر، شوهرش به او هیچ نظری را نه داد. بخاطر
مشکل نوشیدنی شراب، موبهتنبیلای او بهور نمی کردند و به او کار
نمی دادند.

...

Yulia adapted well to her new home, and she
started working as a cleaner. Her clients really
appreciated her hard work and her polite
attitude. Her husband, on the other hand, felt
more and more left out. Because of his drinking
problem, employers did not trust him and would
not give him work.

Yulia went to a women's shelter, where she felt safer than she had in a long time. She had not felt like that since she was woken up by the sound of birds in the morning.

...

یولیا به یک پناهگاه زنانه رفت، جایی که او بعد از مدت‌ها وقت خود را محفوظ‌تر احساس کرد. از وقتی که او به توسط صداهای پرندگان از بیدار شدن بکرده بود.



One day he started yelling at Yulia. Then, he started pushing her. The shouting and beatings got worse, especially when he was drunk. Yulia was afraid for herself and her daughter, but she had no idea what she could do.

...

یک روز او یولیا را به زور جیغ زد. بعد از آن او شروع کرد به تیراندازی او را کرد. جیغ‌ها و کت‌ها و دهن‌زدن‌ها بدتر شدند، به خصوص وقتی که او در نشئه بود. یولیا به خاطر خود و دختری که در شکم داشت می‌ترسید که چیزی به او بیفتد.





پس از آنکه یولیا مجبور شد دست شکسته اش به شدت
برود، برایش گفته شد که خشونت خانوادگی مشکل کلن در پرتغال
است. به او همچنین گفته شد که این جرم است و او باید پولیس را
خبر کند.

...

When Yulia finally had to go to the emergency room in the hospital with a broken arm, they told her that domestic violence was a huge problem in Portugal. They also said that it was a crime and she should report it to the police.



یولیا از این حالت خسته شده بود و نمی خواست که دختر ایش در
خانه کلن شود که خودش خشونت هر روزه را دیده بود. یولیا
دانست که او مرتکب خشونت است، اگر چه حالات مختلف هم
میشود.

...

Yulia was exhausted and did not want her little daughter to grow up in a home where she witnessed violence every day. Yulia realised that the signs of abuse had been there all along, even if it took many different forms.